کیهان: آل‌احمد در ویلای شخصی‌اش مرد!

مرحوم «محمود گلابدره‌ای» که داستانواره «آقاجلال» او چند بار تجدید چاپ شد و تا اواخر عمر خود را «جوجه جلال» می‌خواند و به آن اصرار می‌کرد، در بخشی از گفت‌وگو با یادنامه آل‌احمد، شماره سوم یادآور می‌گوید: «کیهان جفنگ نوشت «جلال آل‌احمد در ویلای شخصی‌اش در شمال مرد!» یک تکه زمین توکلی داده بود به جلال و جلال با دست خودش خشت روی خشت گذاشته بود و به قول خودش عمارت کلاه‌فرنگی درست کرده بود و اینها نوشته بودند ویلای شخصی! از مرده‌اش هم دست برنمی‌داشتند. فضای سال‌های ۴۷ - ۴۶ دنیا را برو ببین. هر روشنفکری یا باید سوسیالیست می‌بود یا عضو یکی از احزاب کمونیست دنیا. غیر از این بود، اصلا روشنفکر نبود، اروپایی و هندی و ایرانی هم نداشت. در چنین فضایی جلال آل‌احمد کفر ابلیس را مرتکب شده و رفته گفته اسلام! معلوم است که باید پوستش را بکند. همه به او فحش می‌دادند، حتی اینهایی که ادعا می‌کنند طرفدارش بودند و برایش سینه‌چاک می‌کنند. کسی نبود که مسخره‌اش نکند. روشنفکرها که غوغا کردند».

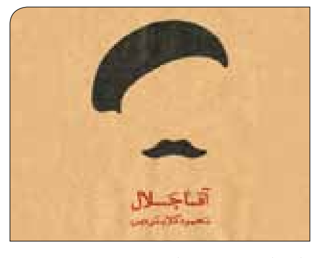

سقوط از درجه رفیع روشنفکری

جلال بسیاری از مقولاتی را که این جماعت (روشنفکران) قرار بود سال‌ها از قبال آن نان بخورند و ادا و اطوار دربیاورند، از اثر انداخت. برخی تصور می‌کنند داوری‌های سیاسی و تاریخی جلال در دهه ۴۰، عامل مخالفت روشنفکرها با او است ولی من این طور فکر نمی‌کنم. این جماعت دغدغه آزادی و استبداد ندارند. چند نفر از اینها را اسم ببرم که برای «تحقیقات» و پژوهش‌های عمیق و پردامنه خودشان، جایی را امن‌تر از ساحت شهبانوی هنرپرور پیدا نکردند و از او حقوق و خانه نگرفتند. مشکل اینجا بود که در زمانه ما و بویژه جلال، سکه روشنفکری را به نام مجموعه‌ای از عشق و نفرت‌های ثابت و کلیشه‌ای ضرب زده بودند. جلال با داوری‌هایی که کرد، آن سکه را از اعتبار انداخت. او سعی داشت شرایط و بایسته‌های نگاه روشنفکرانه به وقایع را تغییر دهد. در آن روزگار اگر روشنفکری در تحلیل وقایع مشروطه یا تجددهای رضاخانی یا تحلیل نقش جریان مذهبی در تاریخ معاصر، از مرزی عبور می‌کرد و تحلیل او خلاف‌آمد روزگار بود، رسما از حیطه روشنفکری بیرون می‌افتاد و از این درجه رفیع(!) ساقط می‌شد. (شمس آل‌احمد، برادر جلال)

جلال در کودکی

علیه مذهب‌سازی‌های خصوصی و دربسته

جلال با دوستان خود در رابطه با تحریف در دین و اعتقادات مردم هم تعارف نداشت. در اعتراض به مقاله‌ای در باب «بهایی‌گری» در مجله راهنمای کتاب، به ایرج افشار، مدیرمسؤول این مجله نامه‌ای نوشته که به قول سیدهادی خسروشاهی غیر از «خطاب طنز»، عتاب تندی هم دارد. او در نامه به ایرج افشار می‌نویسد: حضرت ایرج افشار! مدیرمسؤول مجله راهنمای کتاب... و اما بعد توجه سرکار را به ۴ سطر آخر صفحه ۲۳۱ از همین شماره شهریور ۱۳۴۵تان جلب می‌کنم (که در آن حضرت دکتر شاهپور راسخ فرموده: «و اخیرا نیز ۲ جنبش مهم مذهبی - ایرانی جهانگیر شده است و...» و الخ). خواهش می‌کنم صراحت در کار بیاورید و یک شماره مخصوص در اختیار اصحابنا بگذارید تا علنا از مذهب جهانگیرشان دفاع کنند... به یادت می‌آورم که وقتی دارند مذهب رسمی مملکت را می‌کوبند و غالب مشاغل کلیدی در دست بهایی‌هاست... از سرکار قبیح است که زیر بال این اباطیل را بگیرید و این بنده خدا؛ «راسخ» که عمری جان کنده تا جامعه‌شناس شناخته شود، اینجوری خودش را لو می‌دهد. آخر این حضرت چطور جرأت می‌کند در دنیایی که هنوز سوسیالیسم و کمونیسم را با آن کبکبه و دبدبه از روس و اروپای شرقی تا چین و ماچین نمی‌توان مذهب جهانگیر دانست، این مذهب‌سازی بسیار خصوصی و بسیار دربسته و بسیار قرتی‌ساز و زاینده اصالت‌های دینی را مذهب جهانگیر بنامد! جلال».

۲۰ آذر ۱۳۴۵ در مامازند در میان شاگردان

یا اینطرفی هستی یا آنطرفی!

«سیدعبدالعلی دستغیب» از نزدیکان سال‌های آخر جلال درباره انتقادهای بی‌تعارف آل‌احمد به روشنفکری و کینه امثال «ابراهیم گلستان» و باقی هم‌قطارانش از جلال می‌گوید: «آل‌احمد قلمش گزنده بود، نامه‌ای که به جمالزاده نوشته را بخوانید. خیلی گزنده است. خوش‌قلم بود. جز کسانی که غربزدگی را تحلیل فلسفی می‌کردند، حرف‌های بقیه چندان مبنای علمی ندارد و بیشتر با آل‌احمد تسویه‌حساب شخصی کرده‌اند. به هر حال آل‌احمد آدمی بود که می‌گفت نویسنده باید جبهه‌گیری کند. بالاخره یا این‌طرفی هستی یا آن‌طرفی؛ وسط نمی‌شود بمانی. اگر با دستگاه مخالفی بیا به میدان، اگر هم موافقی چرا پنهان می‌کنی؟ برو بیشتر به دستگاه برس و بیشتر پول بگیر. آل‌احمد به آنچه می‌گفت معتقد بود». دستغیب درباره نامه جلال به جمالزاده درست می‌گوید. او خیلی صریح و تند با امثال جمالزاده برخورد می‌کرد. گویا جمالزاده نقدی به «مدیر مدرسه» نوشته بود و در آن با تعابیری زننده، حرف‌هایی درباره کتاب آل‌احمد داشت. آل‌احمد به جمالزاده پاسخ تندی داده بود. او در بخشی از نامه خود می‌نویسد: «چرا نشسته‌اید و دست روی دست گذاشته‌اید تا تاریخ معاصر وطن‌تان را جعل کنند و تحریف؟ این شتر قبل از همه، در خانه خود شما خواهد خوابید و همین شما مجبور خواهید شد برای اینکه نامی به نیکی در آن از شما ببرند، مجیز همان بیانی را بگویید که در سال ۲۵، ناظم دانشکده ادبیات بود و بی‌اشاره من و امثال من آب نمی‌خورد که شاگردی بودیم مثل همه شاگردها. لابد می‌گویید «عجب مملکتی است، آمده‌ایم ثواب کنیم، کباب‌مان می‌کنند! بیا و تقریظ ادبی بنویس و یک جوان ناشناس را مشهور کن» و از این حرف‌ها... غافل از اینکه، آن قرتی‌بازی‌ها، به درد همان فرنگستان شما می‌خورد... اینجا من و امثال من اگر گُهی می‌خوریم، فقط برای این است که امر به خودمان مشتبه نشود. مقامات ادبی و کنکورها و جایزه‌ها، ارزانی شما و دنیای فرنگی‌شده‌تان».

تصویری دیده‌نشده از جلال

روشنفکران؛ همیشه در آخرین دقایق، طرف سلطنت را گرفته‌اند

امام خمینی(ره) در شانزده فروردین ۱۳۴۳ پس از آزادی از زندان به قم بازآمدند و جلال آل‌احمد این نامه را ۲ هفته پس از آزادی امام نوشته است از سرزمین وحی. این نامه در پی یورش ساواک به بیت حضرت امام در قم (در سال ۱۳۴۵) به یغما رفت و در پرونده جلال بایگانی شد.

«آیت اللها

وقتی خبر خوش آزادی آن حضرت، تهران را به شادی واداشت؛ فقرا منتظرالپرواز(!) بودند به سمت بیت‌الله. این است که فرصت دست‌بوسی مجدد نشد. اما اینجا ۳-۲ خبر اتفاق افتاده است. شنیده شده که دیدم اگر آنها را وسیله‌ای کنم برای عرض سلامی، بد نیست. اول اینکه مردی شیعه جعفری را دیدم از اهالی الاحساء- جنوب غربی خلیج‌فارس، حوالی کویت و ظهران- می‌گفت ۸۰ درصد اهالی الاحساء، وضوف و قطیف شیعه‌اند و از اخبار آن واقعه مؤلمه ۱۵ خرداد حسابی خبر داشت و مضطرب بود و از شنیدن خبر آزادی شما شاد شد. خواستم به اطلاع‌تان رسیده باشد که اگر کسی از حضرات روحانیان به آن سمت‌ها گسیل بشود، هم جا دارد و هم محاسن فراوان».

و در ادامه می‌نویسد: «دیگر اینکه طرح دیگری در دست داشتم که تمام شد و آمدم. درباره نقش روشنفکران میان روحانیت و سلطنت. و توضیح اینکه چرا این حضرات همیشه در آخرین دقایق، طرف سلطنت را گرفته‌اند و نمی‌بایست. اگر عمری بود و برگشتیم تمامش خواهم کرد و محضرتان خواهم فرستاد. علل تاریخی و روحی قضیه را گمان می‌کنم نشان داده باشم. مقدماتش در غرب‌زدگی ناقص چاپ اول آمده. دیگر اینکه امیدوارم موفق باشید.

مکه- روز شنبه ۳۱ فروردین ۱۳۴۳/ ۸

ذی‌الحجه ۱۳۸۳

والسلام- جلال آل‌احمد»

بعدالتحریر: همچنان که آن بار در خدمت‌تان به عرض رساندم، فقیر گوش به زنگ هر امر و فرمانی است که از دستش برآید. دیده شده که گاهی اعلامیه‌ها و نشریاتی به اسم و عنوان حضرت در می‌آمد که شایستگی و وقار نداشت. نشانی فقیر را هم حضرت صدر می‌داند و هم اینجا می‌نویسم: تجریش- آخر کوچه فردوسی. والسلام

مزار جلال کجاست؟

دم غروبی بود که رسیدم به مسجد فیروزآبادی. شنیده بودم مزار جلال داخل مسجد است اما نمی‌دانستم کجای مسجد. مزار آیت‌الله فیروزآبادی، موسس مسجد و بیمارستان فیروزآبادی هم همانجا بود. نقل است که این نماینده دوره‌های دوم، سوم، ششم، هفتم و چهاردهم شورای ملی، حقوق دریافتی‌اش از مجلس را برای ساختن بیمارستان و مسجد فیروزآبادی در شهری صرف کرد که به نام خودش مشهور شد. از خادمی که آنجا بود پرسیدم مزار جلال آل‌احمد کجاست؟ کمی آن‌طرف‌تر از مزار آقای فیروزآبادی، روی سنگی سیاه با رنگ زرد امضای «جلال آل‌احمد» است و ۱۳۴۸-۱۳۰۲. رنگ و رویش هم رفته است. شاید ساده‌ترین سنگ مزاری است که دیده‌ام. پرسیدم کسی می‌آید برای فاتحه‌خوانی؟ گفت: گاهی جوان‌های همسن و سال خودت می‌آیند! (دوستدار جلال- از محله شاه عبدالعظیم)

جلال
۱۳۰۲_۱۳۴۸

گفت‌وگو با محمدرضا کائینی درباره حضور ۸۰ ساله جلال در ادبیات و روشنفکری ایرانی

منتظر انقلاب بود

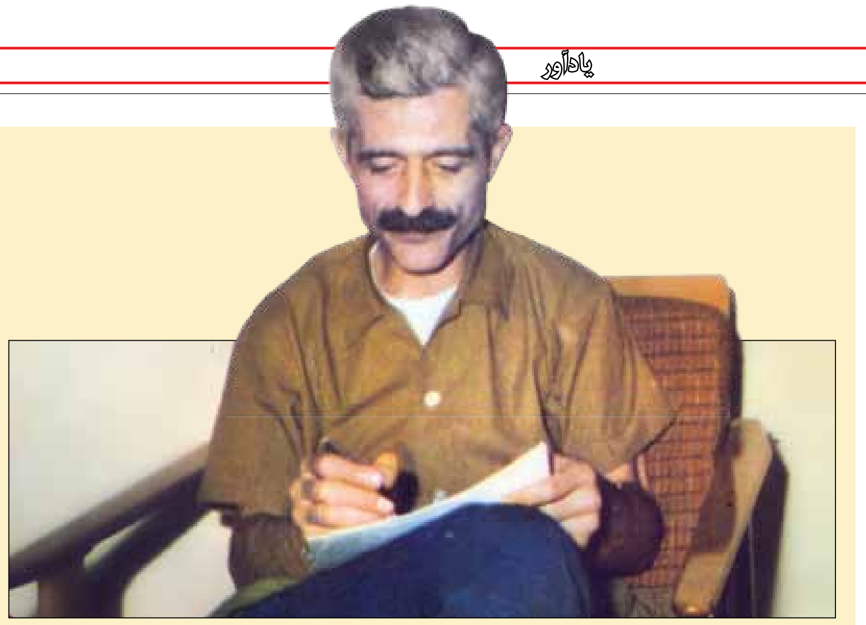

جلال در بدرقه پدرش آیت‌الله طالقانی و شیخ آقابزرگ تهرانی در فرودگاه مهرآباد

محمدرضا کردلو: جلال آل‌احمد؛ نامش به تنهایی دلربایی می‌کند. هم فخامتی که کلمه «جلال» دارد و هم اصالتی که در پس «آل‌احمد» نهفته است. جلال آل‌احمد در تطوری محیرالعقول مسیر روشنفکری را طی کرده و عکس‌های بی‌تعارفی از روشنفکری ایرانی گرفته است. «یادگاری»هایی که به مذاق بعضی‌ها خوش نیامده اما مقدمه دوستی خیلی‌های دیگر با او شده. خیلی‌هایی که او را ندیده‌اند اما دوستدارش هستند. برخی هم شیفته‌اش شده‌اند. مثل محمدرضا کائینی که کارهای فراوانی درباره جلال آل‌احمد منتشر کرده است. از گفت‌وگوهایی که پیرامون جلال انجام داده تا کتاب ارزشمند «دوبرادر» که به کوشش او تدوین شده است. در چهل‌ونهمین سالگرد درگذشت جلال، با کائینی درباره حضور ۸۰ ساله آل‌احمد در فضای ادبی و روشنفکری ایران گفت‌وگو کرده‌ایم.

* * *

■ در سال‌های گذشته تقسیم‌بندی‌های متعددی در معرفی جلال انجام شده؛ داستان‌نویس، ژورنالیست، فعال اجتماعی و البته چیزی که بیشتر از موارد دیگر او را در فضای نخبگانی معرفی کرده، مواجهه‌ای است که با روشنفکری و روشنفکران داشته؛ شما جلال را چطور معرفی می‌کنید؟

در نگاه کلی جلال را در ۲ جنبه می‌بینم؛ اول گزارش‌نویس خوبی از وقایع اجتماعی و تاریخی و دوم یک تحلیلگر اجتماعی خوب. در واقع می‌شود صرف‌نظر از شکل و قالب نوشته‌هایش آن را تحلیل رفتارشناسی ایرانیان تلقی کرد. مثلا در «نون والقلم» جلال به دلایل ناکامی جنبش‌های چپ پرداخته اما چون سانسور دست و پایش را بسته فضا را به صفویه می‌برد. صوفی‌ها را خوب نشان داده و خصال عمومی ایرانیان را خوب گزارش کرده. حاکم، وزیر، سراینده شعر دربار، میرزابنویس خوب، میرزابنویس بد و... همه را خوب گزارش کرده؛ گزارش از ماوقع حکایت دارد. جنبه اول شخصیت جلال نگاه او به حال و گذشته است. از طرفی او معطوف به آینده تحلیلگر بسیار قدرتمندی است. آینده‌ای که دنبالش باید باشیم و قرار است بیاید. یا مثلا در «غربزدگی» هم نگاه به گذشته دارد و هم تحلیل آینده. «خدمت و خیانت روشنفکران» همین‌طور. در سایر آثار هم همین هست. «خسی در میقات» گزارش‌نویسی است. «سنگی بر گوری» و «یک چاه دوچاله» هم همین‌طور. حتی در ترجمه‌هایش به نقد اجتماعی امروز نظر دارد. اینکه اگر غربی‌ها حرفی می‌زنند که کارکردی دارد گفته شود. اگرچه جلال قطعا راه‌حل را همیشه در خود ایران جست‌وجو کرده. در یک چاه و دوچاله می‌گوید: همیشه سر ضرورتی قدم زدم نه از سر تفنن. خب! این فرق او با بقیه بود. در نوشته‌هایش- حالا در هر قالبی که بود- به فکر حل مسائل جامعه بود. به نفع مردم، رفاه مردم و به نفع معیشت آنها تلاش می‌کرد هر چیزی را که می‌بیند زنده کند. باد به غبغب بینداز و برج عاج‌نشین نبود.

■ چه نسبتی میان جلال و روشنفکران یا برج عاج‌نشین‌ها قبل و بعد از غربزدگی وجود داشت؟

من البته در اطلاق روشنفکر به آل‌احمد احتیاط می‌کنم. روشنفکرها را اگر از مشهورات زمانه خالی کنیم چیزی برای گفتن ندارند. من با خیلی از اینها گفت‌وگو کرده‌ام، از نزدیک دیدم‌شان، از برخی‌شان محبت‌هایی دیده‌ام و خاطرات خوبی هم با اینها دارم اما آنچه یافته‌ام این است که کعبه آمال آنها ترجمه است و بعضا ترجمه‌های مغلوط. چه چپ و چه راست. از بدو مشروطه ترجمه خوب و بد داشتیم و بعد اینها را بزک دوزک شده با آیات قرآن یا اشعار مولانا می‌آمدند کنار هم می‌گذاشتند اما اعتقادشان این بود که ریشه فکر اینجا نیست و آنجاست. اگر روشنفکری این است که قاعدتا این است؛ من بیشتر دوست دارم به مرحوم جلال و مرحوم طالقانی بگویم روشنگر تا روشنفکر. اما درباره نسبت جلال با روشنفکران باید بگویم روشنفکری از جلال خیلی استفاده کرده. از پایمردی، سانسورستیزی و کاوشی که جلال در ایران و فرهنگ ایران داشته متاثر شده‌اند اما حساب آل‌احمد از جریان روشنفکری جداست و خوشبختم که این شرایط هنوز هم ادامه دارد و این حتما یک امتیاز برای آل‌احمد است که توانست حسابش را از حساب آنها جدا کند. آل‌احمد فرقش با دیگر روشنفکران در آویختن با مشهورات زمان و یافتن راه‌حل‌ها از درون مکتب و سنت ایران بود و هر چقدر بیشتر اینها را نشان داد مخالفت‌ها با او بیشتر شد. در حالی که اینها با هم در حزب توده بودند و جلال در حزب توده خیلی پیشرفت کرد.

■ «با هم» یعنی با معاریف روشنفکری؟

با خلیل ملکی، انور خامه‌ای، ابراهیم گلستان و... . اما جلال در حزب توده هم مارکسیست عملی بود. مارکسیست علمی و اعتقادی نبود. همه کسانی که با آل‌احمد کار کردند اذعان داشتند که آل‌احمد در پس ذهنش قائل به یک معنایی بود. به پوچ‌گرایی نرسیده بود. این را هم باید بدانید که بعد از شهریور ۱۳۲۰ جایی نبود که بضاعتی داشته باشد که جوان‌ها حول آن جمع بشوند. هر کسی می‌خواست خودی نشان بدهد وارد حزب توده می‌شد. هنوز هم که من در خدمت شما هستم- حتی بعد از انحلال- حزب توده یکی از قوی‌ترین جمع‌های تشکیلاتی را به صورت پنهان تشکیل می‌دهد. نویسندگان و اهل فرهنگ در این جمع حضور می‌یابند.

■ یعنی آن خاصیت جمع‌کنندگی را دارند.

به هر حال جریان چپ به قول معروف ککی در تنبان مخاطب خود می‌اندازد، مثل معتادها که می‌گویند پُک اول را بزنید پیل آخر است که ول‌کن مخاطب نیست. همین الان شما با آقای عمرو یا زید هم حرف بزنید معتقد است ۲ طبقه بیشتر نداریم؛ کارگر و بورژوا. خب! جلال تا زمانی که با اینها در حزب توده بود تفاوت‌های‌شان زیاد حس نمی‌شد. اگرچه رده‌های حزبی را خوب طی کرد. البته شاخص نبود. تا بعد از ۲۸ مرداد که آل‌احمد از سوسیالیسم مورد علاقه ملکی زده شد. به آن حرف‌ها دیگر اعتقاد نداشت، اگرچه نوستالژی‌اش نسبت به ملکی باقی ماند. «غربزدگی» که آمد نخستین بوق جدایی آل‌احمد از روشنفکری زده شد. دیگر خودش حجره‌داری می‌کرد بدون اینکه تکیه‌ای به جریان یا شخصی داشته باشد. این پیشرفت ادامه داشت تا جایی که در مقابل فرح، کانون نویسندگان تاسیس می‌کند. خدمت و خیانت روشنفکران که رسما همه چیز را آشکار کرد که البته در آن مقطع اجازه انتشار نیافت. البته من شنیدم که به شکل پلی‌کپی توسط حاج‌احمد آقای خمینی و خوانش آیت‌الله خامنه‌ای منتشر شد.

من بیشتر دوست دارم به مرحوم جلال و مرحوم طالقانی بگویم روشنگر تا روشنفکر. اما درباره نسبت جلال با روشنفکران باید بگویم روشنفکری از جلال خیلی استفاده کرده. از پایمردی، سانسورستیزی و کاوشی که جلال در ایران و فرهنگ ایران داشته متاثر شده‌اند اما حساب آل‌احمد از جریان روشنفکری جداست

■ جلال در نامه‌ای که به امام نوشته در آن مقطع موضوع جالبی را مطرح می‌کند که چرا روشنفکران دقیقه ۹۰ مقابل مردم ایستادند؛ این نتیجه تجربه همزیستی آل‌احمد با روشنفکران بود؟

خب! روشنفکران با مردم نیستند. همین الان در جامعه ما اتفاق نامتعارفی بیفتد روشنفکران می‌گویند ما این را ۵۰ سال قبل، پیش‌بینی کرده بودیم در حالی که علائم رفتاری‌شان کاملا مشخص است. از طرفی دروغگویی و ریاکاری در اینها هست. شوک‌هایی مثل انقلاب، جنگ، انتخابات سال ۸۴ اینها را حیرت‌زده کرد و از خود پرسیدند: «واقعا چه خبر است؟» آل‌احمد اینطور نبود. آل‌احمد در میان مردم بود و می‌دانست دارد چه اتفاقی می‌افتد. آل‌احمد منتظر انقلاب بود. دشمن هم درست حدس زده بود که اگر بخواهد عقبه ادبی انقلاب را بزند جلال را باید هدف قرار دهد. در روشنفکران اما به این دلیل که عقبه و آبشخورشان ترجمه است و اساسا ترجمه نمی‌تواند حالات جامعه را تشخیص بدهد، اینها به همین جهت هیچ وقت در موضع مردم نبودند که طرف مردم را بگیرند. این البته نمود اجتماعی هم دارد. هیچ روشنفکری در تاریخ معاصر ایران به اندازه آل‌احمد مورد اقبال بدنه اجتماعی قرار نگرفته. آل‌احمد قهرمان هر ساله نمایشگاه کتاب است. در همین نمایشگاه کتاب امسال، ده‌ها ناشر از جیب خودشان آثار آل‌احمد را با جلدهای مختلف منتشر کردند. ناشر خصوصی عاشق چشم و ابروی آل‌احمد نیست. او اقبالی را که از سوی مردم وجود دارد می‌بیند. استقبال از بعضی نوشته‌هایش حیرت‌انگیز است. مثلا مونوگرافی نوشته‌های ایشان مال ۵۰-۴۰ سال پیش است. هم اورازان تغییر کرده، هم خارک تغییر کرده و هم تات‌نشین‌های بویین‌زهرا دچار تحولات بنیادین شده ولی مردم هنوز می‌خرند و می‌خوانند. من فکر نمی‌کنم مردم برای آشنایی با این مناطقی که گفتم اینها را بخوانند. بیشتر به خاطر صداقت، خود انتقادی که در قالب کلمات ریخته شده و روراستی است که در این نوشته‌ها وجود دارد.

■ و این استقبال مایه حسادت شد.

دوستانش که همتراز خودش بودند به ورطه حسادت افتادند. آل‌احمد خیلی از اینها را در یک چاه و دوچاله رسوا می‌کند. مثلا صنعتی‌زاده، گلستان و ناصر وثوقی را. من ندیدم کسی آنقدر خوب گلستان را شناخته باشد. آنها البته همه‌شان یک حسادت و جدایی نسبت به آل‌احمد داشتند اما از اعماق جان جلال را آدم خوبی می‌دانستند و اختلاف‌شان نظری بود. خیلی از اینها در ماتم جلال تا مدت‌ها حال‌شان بد بود. اساسا اگر آل‌احمد می‌ماند خیلی‌های‌شان دچار اشتباهات بعدی نمی‌شدند. یک قیادت و سیادتی بر اینها داشت.

اساس مکتب جلال بر فهم تجربه‌گر و خود محقق هست. و دیگر اینکه راه‌حل و درمان هر ملتی در چارچوب و جغرافیای آن ملت وجود دارد. آل‌احمد به معنای واقعی کلمه مردم را دوست دارد. رفته تمام کشور را با پای سفر گشته و با مش تقی بقال و کل تقی عطار دوست شده و آنها را بیشتر از برخی روشنفکران وقع می‌نهد

■ می‌دانم شاید قیاس مع‌الفارغی باشد اما ما داریم نویسندگانی را که در قلم مبرزند و رمان‌های شاخص و پرفروش دارند اما یا در سطح و کلاس خودشان نمی‌بینند که به عنوان یک اکتیویست اجتماعی مثل جلال فعال و کنشگر باشند یا وقتی این کار را می‌کنند از بالا و انگار از موضع یک خلبان دارند شرایط را نگاه می‌کنند. در حالی که مثلا جلال به یکی مثل ایرج افشار که رفیقش هم هست، صریح نقد می‌کند که چرا در مجله راهنمای کتاب از بهائیت تعریف کردی؟! حالا اما اینطور نیست. تا نویسنده یا روشنفکر خودش مورد خطاب و نقد قرار نگیرد، صدایش درباره مسائل دیگر درنمی‌آید.

یکی از ویژگی‌های خوب آل‌احمد این بود که منفعت‌طلب نبود. منفعت به دو معنا؛ وجاهت اجتماعی و پول. روشنفکرها هر چه مترجم‌تر، هر چه حرف‌های قلمبه و سلمبه بزنند و بر بنیادهای فکر و رفتار بومی لگد بزنند، وجیه‌ترند ولی آل‌احمد کسب وجاهتش را از راهی که روشنفکران می‌روند، به دست نیاورد. از جهت مالی هم که آن خانه‌اش هست که چند وقت است درش باز شده می‌توانید بروید ببینید. چیزی نداشت. آن خانه را هم خودش ساخت. روحیه افزون‌طلبی نداشت. گاهی خودزنی می‌کرد؛ هم از دوره انشعاب از توده، هم زمانی که از دکتر بقایی در حزب زحمتکشان جدا شد. هم وقتی از دکتر مصدق عبور کرد و هم بعد از گذر از سوسیالیسم خلیل ملکی و خرد شدن و خود شدن و تنها شدن در عرصه روشنفکری و در عین تنهایی، مهم و موثر شدن در بدنه روشنفکری، همه اینها مستلزم دوری از منفعت‌جویی است. فضای فرهنگی و فکری امروز ما به معنای واقعی آلوده به منفعت است. همه این سلبریتی‌هایی که در کنایه به بنیادهای فرهنگی اعتقادی جمهوری اسلامی مطلب منتشر می‌کنند، همین‌ها اگر با پیشنهاد چرب و نرمی از صداوسیما مواجه شوند حتما قبول می‌کنند. روشنفکری ایران منفعت‌طلب و وجاهت‌جو است و با افت شدید دانش و بینش مواجه شده. بسیار حسود هست. آل‌احمد که اصلا در کانون حسادت بود. دولت‌آبادی یک روز به من گفت: «روشنفکران ما رفتارشان با همدیگر شبیه هووهاست». ریشه‌های مواجهه تند با جلال همین‌هاست.

■ طبیعی بود که مواجهه با آل‌احمد حسادت‌آمیز باشد. در فضای اعتراض خیلی شریعتی و آل‌احمد را به هم شبیه می‌کنند.

آل‌احمد حتی صریح‌تر بود. شریعتی حدودی رعایت می‌کرد. آل‌احمد اما چیزی برای کسی باقی نمی‌گذاشت اگر می‌خواست نقد کند. عصیانگر بود. به او می‌گفتند سید جوشی. برخلاف برادرش شمس که خیلی آرام بود. روشن‌بینی، روشن‌اندیشی و روشنگری برخلاف روشنفکری متعارف لازمه‌اش اعتراض است. اما چه اعتراضی؟ اعتراضی که مبنایش اندیشه باشد نه کلیشه‌زدگی، نه جوزدگی، نه نگاه کردن به فضای جامعه. ایستادن پای آن چیزی که می‌بینی و می‌فهمی و می‌توانی به معنای واقعی دفاع کنی. این نیست الان. من یک پست اینستاگرام می‌گذارم می‌بینم می‌آیند و فحش می‌دهند و وقتی از آنها می‌خواهم مستند و با استدلال حرف بزنند باز فحش می‌دهند. تقصیر اینها نیست البته. مثل یک بادکنکی شده‌اند که پر از هوای سیاست است. در تلویزیون چه در داخل و چه خارج گفت‌وگوهایی می‌بینم که بسیار عوامانه است. در حالی که آل‌احمد عمیقا متفکر و باسواد بود. می‌گفت در فلسفه غرب چیز دندانگیری نیست که من نخوانده باشم. تنوع ساحت‌های دانش و پژوهش او حیرت‌انگیز است. اخیرا من در منزل ایشان به خاطر اعتمادی که هم از سمت خانم دانشور و هم خواهر ایشان خانم ویکتوریا وجود داشت اجازه دادند به کتاب‌های شخصی‌اش دسترسی پیدا کنم. دیدم چه حاشیه‌هایی بر اشعار اخوان، اشعار شفیعی کدکنی، نمایشنامه‌های اکبر رادی و مجموعه اشعار خیلی آدم‌های گمنام نوشته که عجیب است. آدمی که مثل جلال چپش پر باشد می‌تواند معترض باشد. آدمی که بنیاد ندارد حق اعتراض ندارد. با تقلید می‌خواهید اعتراض کنید؟ ادای اعتراض درآوردن‌هایی که ما می‌بینیم میمون‌وار است. همان‌طور که تقلید میمون‌وار داریم اعتراض میمون‌وار هم داریم. همه حرف اینها را کنار هم بگذاری همه‌اش یکی است. البته با درصدی از بی‌سوادی در همه‌شان.

■ می‌شود از مکتب آل‌احمد به عنوان یک مکتب تجربی که اتصال به دانشگاه هم ندارد، یاد گرفت و برای زمانه بهره جست؟

مکتبی به نام مکتب آل‌احمد وجود دارد. ۸۰ سال است که پدیده‌ای به نام آل‌احمد در ادبیات ما فعال است. یادم هست یکبار آقاشمس گفت من امیدوارم جلال ۱۰۰ سال در ادبیات ایران زنده باشد. خب! الان ۸۰ سال گذشته است. اساس مکتب جلال بر فهم تجربه‌گر و خود محقق هست. و دیگر اینکه راه‌حل و درمان هر ملتی در چارچوب و جغرافیای آن ملت وجود دارد. آل‌احمد به معنای واقعی کلمه مردم را دوست دارد. رفته تمام کشور را با پای سفر گشته و با مش تقی بقال و کل تقی عطار دوست شده و آنها را بیشتر از برخی روشنفکران وقع می‌نهد. از آنها یاد می‌گیرد و از تکیه‌کلام‌ها و سبک زندگی‌شان بهره می‌برد. مثلا وقتی کافه نادری می‌رود در عین حال که کراوات می‌زد در کنارش گیوه هم به پا می‌کند. همه تلاشش برای بهبود معیشت، فکر و فرهنگ مردم بود. گذشته و اعتقادات مردم را تحقیر نمی‌کرد. از این جهت با روشنفکران زمانه‌اش اختلاف‌نظر و عمل داشت.

■ در مسائل اینچنینی، منتقدان جلال او را به احساساتی شدن در مسائل مذهبی متهم می‌کنند؟

اساسا چه اشکالی دارد که آدم به این احساس احترام بگذارد. چرا همه‌اش باید از در عناد و ستیز با احساسات مردم مواجهه کرد. رفتار جلال را من به گاندی شبیه می‌کنم که به اعتقادات مردمش احترام می‌گذاشت و نگاهی ستیزه‌جویانه با احساسات مردم نداشت.

■ یک جایی مثل «سنگی بر گوری» برخی معتقدند جلال این صراحت و بیان احساسات را درباره زندگی شخصی خودش هم به کار برده؛ برخی اسم خودافشایی روی آن می‌گذارند.

در صراحت بی‌نظیر است. هیچ کس خودافشایی آل‌احمد را ندارد اما این نگاهی سطحی به سنگی بر گوری است که این یک خودافشایی است. او از زندگی خودش مایه می‌گذارد که نقد اجتماعی بکند.

■ این از خودگذشتگی است!

مسلما! یعنی همه هدفش معطوف به جامعه است. درباره دکتر زنان، نمونه غربی دکتر زنان، نگاه مردم به کسی که بچه ندارد، نگاه مردم به کسی که بچه ندارد و مال و منال دارد و.... من شنیدم برخی حتی می‌گویند این بهترین کتاب آل‌احمد هست. خوب هم نوشته واقعا. البته این نسخه را بدون اطلاع سیمین خانم، آقاشمس چاپ کرد که نسخه نهایی نبود و موجب ناراحتی سیمین خانم شد.

■ در مورد قلم آل‌احمد و خوب نوشتنش گفتید. یک موضوعی که امروز وجود دارد این است که برخی از قلمی که دارند استفاده نمی‌کنند. امروز یک فضایی ایجاد شده که نویسندگان ما سال به سال با رمان به فروشگاه‌ها می‌آیند و در میان مردم نیستند؛ به نظر شما این مزیت است یا اینکه همه باید مثل جلال رفتار کنند.

در جامعه امروز ما اگر کسی استعدادی چه در قلم و چه در بیان و چه در ساحت‌های دیگر هنر دارد، بلافاصله تبدیلش می‌کند به دکان. در واقع امروز قلم و بیان و دیگر ادا و اطوارهای روشنفکری تبدیل شده به دکان. وقتی از واژه «دکان» استفاده می‌کنم، دارم خیال شما را از اول کار راحت می‌کنم. وقتی «دکان» وسط باشد، شما انتظار آل‌احمد بودن، خودتخریبی و تعهد و مسؤولیت اجتماعی و... نداشته باشید. دکان‌دار دوست دارد کسب‌وکار داشته باشد، مرید داشته باشد و برج عاج‌نشینی کند. و یک حقیقتی وجود دارد که دکان‌داری روشنفکران از آنچه آنها دکان‌داری روحانیت می‌نامند مبتذل‌تر است. آدمی را دیدم با یک تریلی ۱۸ چرخ ادعا، یک تار موی شاملو را گذاشته بود در شیشه و نگه می‌داشت. حالا شاملو را اگر من آنطور که از دوستانش شنیدم تعریف کنم، شما حال‌تان به هم می‌خورد.

روشنفکرها هر چه مترجم‌تر، هر چه حرف‌های قلمبه و سلمبه بزنند و بر بنیادهای فکر و رفتار بومی لگد بزنند، وجیه‌ترند ولی آل‌احمد کسب وجاهتش را از راهی که روشنفکران می‌روند، به دست نیاورد. از جهت مالی هم که آن خانه‌اش هست که چندوقت است درش باز شده می‌توانید بروید ببینید. چیزی نداشت. آن خانه را هم خودش ساخت

■ آل‌احمد در نسبت با سلطنت چگونه مواجهه می‌کرد؟

آل‌احمد خیلی صریح مقابل دربار می‌ایستاد. فرح داشت کنگره ملی نویسندگان را تشکیل می‌داد که آل‌احمد با یک بیانیه، کل کنگره را منحل کرد و کانون نویسندگان توسط او تشکیل شد. اینجا فرح یک تودهنی محکم از آل‌احمد خورده ولی کسی اینها را نمی‌گوید. وقتی کنگره فرح بنا شد رسمی شود، آل‌احمد با واکنش مناسبی که نشان داد جلویش را گرفت و با محفلی از نویسندگان که به طور هفتگی در خانه‌اش برقرار بود، کانون نویسندگان را تشکیل داد.

■ چرا سانسور جلال تا همین امروز ادامه دارد و الگوهایی که معرفی می‌شود توسط روشنفکران محتوای‌شان پوچ و مبتذل است؟

فرهنگ مملکت مافیا دارد. البته حقیقت خودش را نشان می‌دهد. الان همه کتابفروشی‌های روبه‌روی دانشگاه تهران دارند کتاب‌های جلال را سانسور می‌کنند اما عمرا اگر مجموعه اشعار شاملو به اندازه کتاب‌های جلال فروخته باشد. مافیای فرهنگی کارش مبتذل نگه داشتن مخاطب است که اساسا به فکر منفعت باشد نه فرهنگ. برای کسی هم که دنبال این چیزها می‌آید خوراکی آماده می‌کنند مثل این چیزهایی که گفتید.

■ یکی از چیزهایی که درباره جلال مطرح است خوش‌مشربی جلال است. من این را در گفت‌وگوهای متعدد درباره‌اش دیده‌ام؛ از محمود دولت‌آبادی تا دیگران. حتی جلال برای مخاطب فعلی جلال یک آدم خوش‌مشرب جلوه می‌کند. چرا در جریان فرهنگی انقلاب ظرفیتی که بشود به عنوان عنصر خوش‌مشرب برای جمع کردن جوان‌ها از او اسم برد، نداریم؟

واقعا هر کس برخورد آل‌احمد را در پاتوق‌های هفتگی که داشته دیده، هنوز شیرینی طعم دیدار با جلال برایش نوستالژی هست. جواد مجابی و فریدون مجلسی و دیگران. اما چرا این خلأ امروز وجود دارد؟ دلایل مختلفی دارد. یک بخشی از اینها سرخورده شده‌اند به خاطر مسائل اجتماعی؛ الان نخبگان ما باید پاسخگوی گران شدن پوشک هم باشند. رفتار مسؤولان و سیاستگذاری‌های غلط فرهنگی، نخبگان را سرخورده کرده. سیاست و اقتصاد آنچنان بر فرهنگ پیشی گرفته که کمتر علاقه‌ای به صراحت و ورود به این حوزه وجود دارد، مگر کسی بخواهد انتحار کند و حاضر باشد پای حرفش جانش را بدهد. آل‌احمد البته اگر در شرایط امروز بود، باز همان رفتاری را می‌کرد که آل‌احمد باید بکند اما همه آل‌احمد نیستند و نمی‌شود انتظار داشت همه مثل او باشند. نکته‌ای را هم لازم می‌دانم بگویم و آن اینکه هر زمانه‌ای آداب و مدها و ادا و اطوارهایی دارد. مهم این است که متفکر بتواند سنگی بیندازد که به ۵۰ سال دیگر برسد که آل‌احمد اینطور است. ما اگر زبان مذهب را با وقار و زیبایی بیاراییم و دوباره به صحنه بیاوریم که جوان بتواند نیازهایش را در آن بیابد، باز می‌گردد. اتفاقی که امروز افتاده در ایام نهضت ملی هم افتاد. همچنین یک بار هم در دهه ۴۰ و ۵۰ رخ داد. من به آینده بدبین نیستم ولی این هم نیست که چک سفید امضا از خدا گرفته باشیم. نباید خیلی ناامید بود.

حقیقتی وجود دارد که دکان‌داری روشنفکران از آنچه آنها دکان‌داری روحانیت می‌نامند مبتذل‌تر است. آدمی را دیدم با یک تریلی ۱۸ چرخ ادعا، یک تار موی شاملو را گذاشته بود در شیشه و نگه می‌داشت. حالا شاملو را اگر من آنطور که از دوستانش شنیدم تعریف کنم، شما حال‌تان به هم می‌خورد

جلال در مراسم عروسی خواهرزاده‌اش، مهدی آل‌احمد

اشاره: دشمنی با آل‌احمد تمامی ندارد. کینه شتری مافیای ادبیات از آل‌احمد را می‌توان در چینش ویترین کتابفروشی‌های روبه‌روی دانشگاه تهران تماشا کرد. آنجا که کتاب فلان شاعر سطحی‌گو و گمنام روشنفکری را در چند مجلد در طبقه دوم گذاشته و کتاب زندگینامه فلان مجسمه‌ساز که حتی شاگرد مغازه کتابفروشی نمی‌شناختش، را در ۲ طرف ویترین گذاشته اما جلال را هر دو می‌شناختند؛ هم کتابفروش هم شاگردش! پرسیدم پس کو کتابی از جلال توی ویترین؟ البته که جوابی نداشتند چون ویترین را اجاره داده بودند به دشمنان جلال. جالب است بدانید که حتی «سووشون» سیمین دانشور را که دانشجویان، معمولا به توصیه استاد ادبیات می‌خواهند و می‌خوانند را توی ویترین نگذاشته‌اند، تا مگر نکند کسی یاد جلال بیفتد.

آنها که کف پیاده‌رو بساط می‌کنند هم دوخط در میان یکی- دو کتاب از جلال را دارند. «سنگی بر گوری» و «مدیر مدرسه» را اغلب. اینها را بیشتر می‌خرند. کتابفروش کف پیاده‌روی انقلاب که به گفته خودش ۲۰ سالی هست بساط می‌کند، می‌گوید: «خب کتاب‌های جلال همه‌اش چاپ شده. در بساط ما کتاب‌های افست هست بیشتر. توجیهی ندارد کتاب جلال را داشته باشیم. در کتابفروشی‌ها هست اما توی ویترین نمی‌گذارند. خب از قدیم نمی‌گذاشتند. دنبال مذهب نیستند. جلال هم رگه مذهب دارد توی متن‌هایش».

گفتم کدام کتابش را خواندی؟ گفت: دهه ۶۰ همه‌اش را. پدر روشنفکرها را درآورده!

حالا یکی اگر نداند می‌گوید لابد مثلا دارد از یک آخوند مذهبی سفت و سخت حرف می‌زند. جلال آل‌احمد کیست؟ آلبر کامو، آندره ژید، یونگر، داستایوسکی، نوشته‌های مطرح‌شان توسط جلال ترجمه شده و به جامعه ادبی ایران شناسانده شده‌اند. کسی که به گفته خودش از ۲۰ سالگی از خانواده مذهبی‌اش می‌برد. جلال یکی از جدی‌ترین مبلغان شعر نیمایی است و حتی شاعرانی چون شاملو که بعدها برای خودشان دکان‌داری می‌کردند- و جلال را به خاطر رویکردهای مذهبی‌اش مسخره می‌کردند- ابتدای امر پاپیچ جلال بودند که چیزکی یاد بگیرند. اصلا مگر نثر فارسی را می‌شود بدون آل‌احمد تصور کرد؟ نویسندگان، روشنفکران و دانشجویان فراوانی با تاثیرپذیری از جلال نوع نگارش او را الگو قرار داده‌اند و برای سال‌ها ادبیات ساده و محاوره‌ای جلال بوده که میانداری می‌کرده. کانون نویسندگان ایران به عنوان یکی از جدی‌ترین تشکل‌های صنفی در تاریخ ادبیات معاصر ایران به خاطر پایمردی آل‌احمد در مقابل کنگره ادبی فرح پهلوی تشکیل شد. برای مدتی حتی «پدرخوانده» ادبیات در گعده محدود روشنفکری بی‌تردید جلال آل‌احمد بود اما او از همزیستی‌اش با این جماعت چیزهای زیادی دیده بود که با روحیه صریح و مبارزه جویش همخوانی نداشت و حتی در تضاد با همه آنچه بود که او از ارتباطش با مردم می‌فهمید. او صریح بود در حالی که روشنفکرها اینطور نبودند. او ترسو نبود و روشنفکرها عمدتا آدم‌های ترسویی بودند. او نقد قدرت می‌کرد و روشنفکران نقد مردم. مانند منتقدانش در برج عاج نبود. مانند مخالفانش در رکود نمی‌ماند و اینها همه ویژگی‌های آل‌احمد نبود. جلال مردم‌دار بود و روشنفکرها نبودند. ویژگی‌ای که حتی محمود دولت‌آبادی هم وقتی می‌خواهد از جلال صحبت کند به این ویژگی جلال به عنوان «اصل باورمند» تاکید می‌کند و می‌گوید: آل‌احمد این سرزمین و مردم آن را عمیقا دوست می‌داشت و این اصل مهمی است که در زیر انواع انتقادها از چپ و راست، پنهان مانده است و شخصا در کمال خرسندی آن اصالت را برجسته می‌کنم و می‌ستایم. (گفت‌وگو با شماره سوم ماهنامه یادآور)

اما در مقابلش روشنفکران، آنها چه نسبتی با مردم داشته‌اند جز اینکه هر جا وقتی مردم در طرفی ایستاده‌اند، آنها قلیان طرف دیگر را چاق کرده‌اند یا از آنها فرار کرده‌اند. کو آستین بالازدن برای اصلاح. گلستان نامه‌ای طولانی به سیمین دانشور، همسر جلال دارد که در فروردین ۶۹ نوشته و البته گفته که بهانه نوشتن این نامه تبریک عید نیست، چرا که به نظر او «سنت‌ها یا در اصل بی‌معنی بوده‌اند یا بعدها حوادث آنها را هر چند هم موقتی بی‌معنی کرده است». کار نداریم. در جایی از این «نامه به سیمین» نوشته: «آیا اگر برای مردم چیزی بخواهی که خودشان آن چیز را نخواهند، آیا باید باز در میان آنها در جوار جسمی و بدنی آنها بمانی؟» و به همین راحتی خودش را خلاص می‌کند و مردم را فی امان الله!

حکایت جلال اما جدای این جماعت است. جلال مکتبی دارد متکی بر تجربه و این تجربه هنوز مقابل دانشگاه تهران و رو در روی کتابفروشی‌های چپ و راست روشنفکری ایستاده است. ۷۰ سال از انشعاب جلال گذشته اما هنوز تحمل نمی‌شود.

یک گفت و گوی طولانی با جلال

من کلمه عشق را چه‌جوری رها کنم؟

■ راجع به نثر شما یک موضوعی هست، اونم اینه که نثر شما مقداری عربی داره... و این عربی‌بازی در دیگران هم تاثیر کرده. آیا شما فکر نمی‌کنید اینم یک نوع «زدگی» یه؟ سه تا نقطه یک «زدگی»...؟

«شرق‌زدگی» یا «آخوندزدگی» ... بگید چرا می‌ترسید؟ والا فکر می‌کنم توی این زمینه خالی از هر نوع ملاک، این ملاک مذهب که زبون فارسی روغنی کرده یک جا پا است. من حرف کسروی رو پرت می‌دونم. یا حتی حرف تمام آدمهایی رو که می‌خواهند زبون رو پاک کنند از تاثیر لغات بیگانه. در زمانه‌ای که «کلاچ» و «پیستون» رو به ضرب دگنگ، ماشین در عرض دو سال تو مغز هر عمله‌ای فرو می‌کنند، من چرا لغتی رو که با هزار و سیصد سال مذهب و سنت و فرهنگ آمده رد کنم؟ من کلمه «عشق» رو چه جوری رها کنم؟ نمیشه، می‌دونید، نمی‌تونم. تمام این آدمها که مته به خشخاش لغات خودی و بیگانه گذاشتند، تمام اینا اول یک نویسنده بودند اما درموندند. یا چاهشون ته کشید. دلو انداختند سنگ اومد. اینه که نشستند به زینت کردن دیوار چاه. این یکی از عاقبت‌های زشت نویسنده بودن توی این مملکته. من نمی‌خوام گرفتار این مسائل بشم. من لغت رو به عنوان یک مایه کار آماده در دست دارم. کتاب لغت برای من نیست. با همین تماس که با مردم دارم، لغتمو گیر میارم. نه‌تنها لغتمو، آدمهام رو هم گیر میارم. با موضوع زنده سر و کار دارم. لغت مرده برای من مرده. این مساله هست که گرفتار مردگی‌ها نشیم. می‌دونید! زبون یک عامل زنده است. دنبال آدم‌های زنده. آدم‌های زنده‌ای که یک وقت میرن فرنگ و یه وقت میرن عربستان. جای «لاهوت» من چی بذارم؟ این استفاده کردن از گنجه.

■ ولی فکر خواننده رو نمی‌کنید اصلا؟ یک خواننده جدید که می‌خواد کار شما رو بخونه؛ غریبگی.

غریبه گیر نمیاره. می‌دونید! حکایت نسل بعد از ما حکایت نسلی است که خیلی بی‌اطلاعه از زمینه سنته. زمینه سنت من به هر حال اسلامه. قبل از اسلام من نمی‌بینم یک نوع دنیایی بودن یا یک نوع تمدنی. مساله تخرخر و تفاخر و اینا نیست ولی مساله اینه که یک چیزی رو من به عنوان زمینه کار دارم. حالا جوونا نمی‌فهمند.

■ به قولی جون‌شون در، برن بخونن.

نه دیگه! این وظیفه آقا معلمه. باور کنید من الان دارم به همین دلیل توی کلاس پنج و شیش دبیرستان عم جزء درس می‌دم. عم جزء: «الهاکم التکاثر حتی زرتم المقابر» چون نمی‌شناسه. نمی‌دونه. تا حدودی فرهنگ البته مقصره. خب! البته معلم کمه و فلان و بهمان... و بعد غرب‌زدگی. تعارف نداریم قربون؛ غرب‌زدگی. همینه که من «غربزدگی» رو نوشتم. چون من به هر صورت شرقی‌ام. اینها که من می‌گم پشت اون جوون هم هست. حتما هست. باید باشه. اگر به جز این باشه من از دست رفته‌ام، یعنی فارسی‌نویس، یعنی فارسی‌خون. من به ازای مرزهام که زنده نیستم، رئیس! من به ازای زبونم زده‌ام و همین زبون بزرگ‌ترین مرز منه. البته از خدا می‌خواستم به انگلیسی بنویسم که در هفتصد هزار نسخه چاپ بشه تا پونصد نسخه. من در همه مورد جهان وطنی هستم جز درباره زبون. زبون من فارسیه. من از این دمب زبون، به مادرم بسته‌ام. از بند ناف، دقیق تر بگم. این بند ناف رو تو می‌خوای واسم ببری، رئیس! تو که میگم یعنی تموم اون کسانی که غرب‌زدگی رو تشویق می‌کنند. مثل اینکه من یهو رفتم سر منبر.

■ با اون علاقه‌ای که من به نثر شما بخصوص دارم و با سوابق، صرف نظر از این داستان لغت که شما تعمدی دارید در عربی یا فلان...

نه! هیچ عمدی واقعا ندارم. فقط کلمات مانوس را به کار می‌برم. فکر می‌کنم می‌فهمند مردم.

■ می‌دونم، می‌دونم. راجع به نثر تون؛ اون نثری که علامت آل‌احمد رو پیشونیش خورده و الانم صحبت بود که یک عده نترواز تقلیدش می‌کنند و بی‌معنا. راجع به اون نثر من می‌خواستم بپرسم صرف نظر از اینکه بعد از یک مدتی هر کسی که نوشت آخرش خواصی نثرش پیدا می‌کنه و مقداری از شخصیتش توش منعکس میشه. امهات نثر شما چیه؟ گو اینکه سوال قدری خصوصیه.

نه! هیچ خصوصی نیست دیگه. والا من گلستان سعدی رو، شاید بیش از پونصد بار درس دادم. خواجه عبدالله انصاری رو هم شاید بیش از دویست بار. این دو تا منو به این فکر انداخت که این نثر رو آیا نمیشه زنده کرد؟ یک کوشش‌هایی کردم. این کوشش‌ها توی «اورازان» شروع شد. این خیلی دقیقه؛ عالم و عامد. بعد توی مقاله‌های امثال «دارالعباده یزد» دنبال شد و شد تا کتاب یک حضرت نویسنده فرانسوی یعنی Louis Ferdinand Cellin دست ما اومد. اینکه میگم خیلی روی ما اثر کرد کتاب‌های بعدیش هم البته دنبال همینه. این کتاب دست من رسید. دیدم تجربه‌ای است دیگری کرده و چه خوب درآورده. تمام زواید رو ریخته دور. رابطه‌ها رو ریخته دور. ...نفسی‌ها رو ریخته دور. فعل لازم نداریم. خیلی وقتا هست که مطلب فعل رو با زمانش میگه. و الی آخر... چون مثلا آقا معلم ادبیاتم من، شاید شعر قدیم خیلی کمتر خونده باشم اما نثر زیاد خونده‌ام. یعنی نثر کهن رو. پرت و پلا نمیگم. هیچی! اینجوری شد دیگه. بله!

■ خب! اینجا من می‌خوام یک چیزی بذارم و اون سفرنامه ناصرخسرو است.

اونم هست.

■ که بعضی جاهاش تطبیق می‌کنه.

واقعا تطبیق می‌کنه؟ نمی‌دونم چون به خاطرم نیست که یک همچو تاثیری پذیرفته باشم. البته اون رو هم درس داده‌ام.

■ و داستان حاجبابای اصفهانی. نزدیکی‌های خیلی زیادی هست بین اون و نثر شما.

کدوم نثر من؟ من حاجبابا رو اصلا نمی‌شناسم. نخوندم. اصلا. با کدوم نثر من تطبیق می‌کنه؟

■ با نثر «مدیر مدرسه» مثلا یا مثلا با آخرین نثر تون که «خارگ» باشه.

نثر «خارگ» یک نثر خاص نیست. اونچه که یک نثر خاصه «مدیر مدرسه» است و چیزایی که در حوالیش مثل «ورود به ده» و ... به هر صورت تجربه من اینجوری شروع شد. اینا رو هم که شما میگید نمی‌دونم.

«خارگ» برای من یک کار خیلی جدی نیست. سرسری هم نیست. زیاد بهش دلبسته نیستم. نثرش هم زیاد حساب کرده و کار کرده و دقیق و این حرف‌ها نیست. زحمتی پاش نکشیدم. همینجور نوشتمش. راحت. اما پای نثر «مدیر مدرسه» من خیلی کار کرده‌ام، رئیس!... تقسیم‌بندی‌ای که کردی تقسیم‌بندی خوبیه. صبر کن توضیح بدم. راجع به «نون والقلم». اگه نثرش به نظر خاص میرسه، زبون عوام رو گرفته‌ام. یکی بود، یکی نبود. راحت. زبون «نون والقلم» من نیستم. من از یک ماده موجود استفاده کردم. اما نثر «مدیر مدرسه» نه! یعنی اگه مشخصه‌ای برای نثر بشه جست، اینه. آماده و حاضر. نثر «مدیر مدرسه» نمی‌دونم شاید کار پرتی بوده، من مثلا به جنگ سعدی رفتم که ببینم میشه ایجاز رو از شر صنایع لفظی خلاص کرد و به شعر پیوندش زد یا نه؟ البته خیلی دعویه توی این حرف.

■ بله! ولی اون به من مربوط نیست.

به خودم دارم میگم.

■ آیا شما برای خودتون به عنوان یک نویسنده وظیفه نمی‌دونید که لااقل غیر از یک جور نثر داشته باشید، در کارهای مختلف؟

والا شما که تقسیم‌بندی کردید اما من هیچ تکلیفی از قبل نمی‌تونم برای خودم معین کنم. کاری است که کرده میشه.

■ فکر می‌کنید نثری که به درد داستان‌نویسی می‌خوره به درد سفرنامه‌نویسی و پژوهش هم می‌خوره؟

من حکم در این مورد نمی‌تونم بدم، یعنی در این مورد اهل حکم نمیشه بود. کاری است که کرده میشه. یا درست درمیاد یا درست درنمیاد. زیبا درمیاد یا درنمیاد. این اشاره شما شبیه به اشاره آقای ایرج افشاره توی مجله «راهنمای کتاب». خیلی بهش برخورده بود که چرا کتابای مونوگرافی به نثری درمیاد که نثر مجله «آرش». زبان دانشگاهی و فلان نیست. یعنی چی زبان دانشگاهی؟ یعنی زبان مرده؟ من فکر می‌کنم نثر من به هر صورت یک نثر زنده است، جون داره. این زبون، زبون زنده حاضره. درست مثل یک ماری که می‌لغزه. از یک سوراخ تو میره. از لای در هم میره. از یک در باز هم رد میشه. بعدم جهش می‌کنه، بندبازی هم می‌کنه، من می‌خوام این مار بمونم. هر جا یک جور و همه جا یک جور. حالا چه جور درمیاد، اونش بستگی داره به مواردش. چه لزومی داره سر کار بنده رو عوض کنید؟ یک پرچم بالای سرم بذارید و یک ایسم به دمبم ببندید؟ من یک آدمم، نه. همون یک مارم.

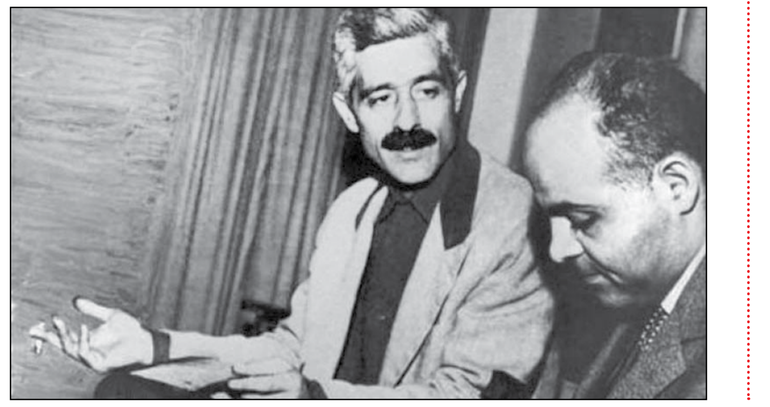[قسمت‌هایی از یک گفت‌وگوی طولانی با جلال آل‌احمد در نوزدهم فروردین هزار و سیصد و چهل و سه. طرف‌های گفت‌وگو پوران صلح‌کل، ناصر وثوقی، آیدین آغداشلو و شمیم بهار.]